تكاليف شرعى; توهين يا تكريم؟

محمّدتقى سبحانى نيا

(دانشجوى دكترى مدرسى معارف اسلامى)

چكيده

برخى مكاتب بشرى همچون اديان آسمانى مكلف بودن انسان را مى پذيرند. اما دوران معاصر، دوران رشد مكاتب جديدى است كه بر مبناى انسان محورى شكل گرفته است; مكاتبى كه غالباً حق محورى را بر تكليف محورى ترجيح داده و انسان را به سوى آشنايى با حقوق خود و مطالبه آن فرا مى خوانند، خدامحورى و تكليف مدارى را مربوط به انسان هاى پيشين و قرن هاى گذشته قلمداد مى كنند! برخى از انديشمندان معاصر، تكليف مدارى و خدامحورى را با كرامت انسان در تعارض مى بينند و بر اين باورند كه انسان آزاد آفريده شده است و تكليف، متعرض آزادى او مى شود و كرامتش را به مخاطره مى اندازد! اين تفكر كه از انسان گرايى افراطى ناشى مى شود، در مقابل ديدگاه خداباوران، كه تكاليف الهى را حكيمانه مى دانند، قرار دارد.

اين مقاله در صدد تبيين نقطه نظرات دو ديدگاه مزبور و بيان اين نكته است كه بر خلاف ديدگاه نخست، تكاليف الهى نه تنها هيچ گونه تنافى و تعارضى با كرامت انسان ندارد، بلكه نشان ارجمندى و تكريم او توسط خداوند است و مكلف ندانستن انسان مفهومى جز توهين به انسان و تضييع كرامت او نخواهد داشت.

كليدواژه ها: حق، تكليف، انسان محورى، حق محورى، تكليف محورى، انسان گرايى، خدامحورى، آزادى، كرامت، حقوق.

مقدّمه

از ميان نظريات دانشمندان معاصر در خصوص اينكه آيا تكاليف شرعى مايه تكريم انسان است و ميان آنها و تكريم او رابطه مستقيم برقرار است، يا اينكه باعث توهين به انسان شده و كرامت او را از بين مى برد مى توان به دو نظريه دست يافت.

اغلب علماى دين اسلام و برخى از اديان آسمانى ديگر معتقدند تكاليف شرع مقدّس، لطفى الهى است كه شامل حال انسان شده و او را در راه رسيدن به سعادت ابدى دستگيرى و هدايت مى كند. بر اين اساس، تكاليف برخاسته از شريعت نه تنها توهين به انسان نيست، بلكه او را در مسير دست يابى به سعادت ابدى، راهنمايى اطمينان بخش است.

اما گروهى ديگر اين نوع تكاليف را نمى پسندند و آن را ويرانگر كرامت انسان قلمداد مى كنند. از جمله گونه هاى «انسان محورى» (اومانيسم) كه نسبت به دين موضع تندى دارد، «اومانيسم اگزيستانسياليستى» است. از ويژگى هاى بارز اين نوع اومانيسم اهميت ويژه قايل شدن براى آزادى و اختيار انسان مى باشد. ژان پل سارتر، از بنيانگذاران اومانيسم مبتنى بر اگزيستانسياليسم، با تصريح به تقدّم وجود بر ماهيّت، مفهومى نو از آن قصد مى كند. وى ابتدا آفرينش انسان را توسط خدا مورد نقد قرار داده، معتقد است كه اگر انسان را مخلوق خدا بدانيم آزادى او را از بين برده ايم; زيرا در آن صورت بشر بايد آن گونه باشد كه در ذهن خالقش تصور شده و بر اساس آن آفريده شده است. از اين رو، ديگر آزاد و صاحب اراده و اختيار نخواهد بود.1 سارتر انسان را فاقد يك ماهيّت واحد مى داند و معتقد است كه هر انسانى خودش ماهيّت خود را مى سازد. او در تبيين فلسفه اگزيستانسياليستى كه خود را نماينده آن مى داند مى گويد:

اكنون بايد ديد كه در اين اگزيستانسياليسم معنى تقدّم وجود بر ماهيّت چيست. اين عبارت بدان معناست كه بشر ابتدا به وجود مى آيد، متوجّه وجود خود مى شود، در جهان سر برمى كشد و سپس خود را مى شناساند; يعنى تعريفى از خود به دست مى دهد.2

سارتر با انكار ذات واجب الوجود كه خالق بشر است، در خصوص اثبات آزادى انسان مى گويد:

در مكتب اگزيستانسياليسم تعريف ناپذيرى بشر بدان سبب است كه بشر نخست هيچ نيست، سپس چيزى مى شود; يعنى چنين و چنان مى گردد و چنان مى شود كه خويشتن را آن چنان مى سازد. بدين گونه طبيعت بشرى (طبيعت كلّى بشر) وجود ندارد; زيرا واجب الوجودى نيست تا آن را در ذهن خود بپرورد... (بنابراين) بشر نه فقط آن مفهومى است كه در ذهن دارد، بلكه همان است كه از خود مى خواهد; آن مفهومى است كه پس از ظهور در عالم وجود، از خويشتن عرضه مى دارد. همان است كه پس از جهش به سوى وجود از خود مى طلبد. بشر هيچ نيست مگر آنچه از خود مى سازد.3

سارتر پس از انكار ذات واجب الوجودى كه آفريننده بشر است، نبوّت را نيز انكار مى كند و ادعاى پيامبران را تماماً خيالى مى داند. او با مقايسه ادعاى پيامبران مبنى بر مبعوث شدن از طرف خدا و ادعاى زنى كه گمان مى كرد خداوند از پشت گوشى تلفن با او سخن گفته است; همه را نوعى خيالبافى و محصول اوهام و خيالات مى شمارد4 و با اين تبيين از فلسفه خود، انسان را كاملا آزاد معرفى مى نمايد و سعى مى كند اين فرصت را به انسان بدهد تا خودش آنچه را كه براى خود مى خواهد رقم زند و خويشتن خويش را بسازد.

بنابراين، بر اساس فلسفه اگزيستانسياليسم انسان كاملا آزاد و مختار است تا ماهيّت خود را با اعمال و رفتار خويش بسازد و اعتقاد به وجود هرگونه تكليفى كه او را نسبت به انجام اعمال و رفتارى مكلّف و ملزم نمايد، با روح آزادى او در تعارض بوده، اختيار، آزادى و فراغت ذهنى او را در اين مسير از بين مى برد، اجازه ساختن خويش را آن گونه كه خودش به آن ميل دارد از او سلب مى نمايد، حق آزادى او را پايمال ساخته و كرامت انسانى را لگدمال مى سازد. بنابراين، به هيچ وجه نمى توان به وجود تكاليف الهى معتقد بود و از آن دفاع كرد.

اين گروه از اومانيست ها معتقدند: بشر بايد آزادى خود را تجربه كند و خودش بر سرنوشت خويش حاكم باشد; زيرا انسان، خود حقوق خويش را تعيين مى كند و هيچ كس حق تحميل تكاليفى بر او ندارد، حتى اگر آن كس خدا باشد. بنابراين، انسان براساس اين تفكّر همواره صاحب حق است نه مكلّف به تكاليفى كه از ناحيه موجودى ديگر بر او فرض شده است.

اين نوشتار، ضمن تقويت و تأييد ديدگاه نخست، با بيان مطالبى ديدگاه اومانيست هاى اگزيستانسياليست را مورد خدشه قرار مى دهد. براى اين كار، نخستين گام، دانستن چيستى تكليف و مفهوم آن و نيز تبيين تفاوتش با «اكراه» و «عدم تكليف» است. نبود يا «عدم تكليف» به معناى برخوردارى از آزادى كامل بدون هيچ گونه محدوديت يا مسئوليت است، اما «اكراه» به معناى تحميل امرى بر كسى است كه تا اندازه اى آزادى و اختيار او را سلب مى نمايد. اين در حالى است كه «تكليف» نه به معناى فراغت و آزادى است، و نه اكراهى كه اراده و اختيار را سلب نمايد. در «تكليف» ضمن آنكه اختيار انسان به رسميت شناخته مى شود، از ترك چيزى كه به آن موظف شده است بازداشته مى شود و از عواقب ناخوشايندى كه براى ترك آن مقرّر شده برحذر مى گردد، و همچنين به پاداش هايى كه براى فرض تبعيت و اطاعت از آن مقرّر گرديده بشارت داده مى شود.

بديهى است كه تكليف ذاتاً مطلوب انسان نيست و از سوى ديگر، تكاليفى كه مطلوب بوده و مورد تأييد هر صاحب عقل و خردى باشد بسيار است. انسان موجودى نيست كه بتواند به تنهايى زندگى كند و براى تداوم حيات خويش روزگار را بدون احساس نياز به ديگران سپرى نمايد. او موجودى اجتماعى است و براى تداوم بقاى خويش چاره اى جز زندگى در اجتماعات انسانى ندارد. انسان مجبور است از طريق زندگى در اجتماع، بسيارى از نيازمندى هاى خود را برآورده سازد; نيازمندى هايى كه هرگز به تنهايى توان مرتفع ساختن آنها را ندارد. اين وابستگى به اجتماع، محدوديت هاى جديدى را بر او تحميل مى كند، اين محدوديت ها در واقع همان حقوقى است كه ماهيت زندگى اجتماعى به خاطر بقا و دوامش بر عهده افراد آن جامعه مى گذارد.

البته آدمى به خوبى مى داند منافعى كه از طريق زندگى در اجتماع و پذيرفتن قواعد آن به دست مى آيد آن قدر ارزش دارد كه وى بخشى از آزادى هاى خود را براى به دست آوردن آنها فدا كرده و خويشتن را مجبور به رعايت برخى الزامات اجتماعى نمايد. بنابراين، زندگى در اجتماع نه تنها براى انسان محدوديت ايجاد نمى كند، بلكه منافعى را نيز براى او به ارمغان مى آورد. انسان براى دست يابى به آن منافع و برطرف شدن نيازمندى هاى متعددش، به زندگى اجتماعى تن مى دهد و بخشى از آزادى هاى خود را فدا مى كند. همچنين برخى از اين منافع به دست آمده در واقع همان حقوقى است كه او به خاطر پذيرش قواعد زندگى اجتماعى، بر ديگران پيدا مى كند. به هر حال، زندگى اجتماعى انسان و لزوم تن دادن او به چنين معيشتى، منشأ شكل گيرى بسيارى از الزامات يا تكاليفى است كه تا پيش از ورود به زندگى اجتماعى وجود نداشت و آدمى نسبت به آنها هيچ گونه تعهد ناشى از آن تكاليف را بر عهده خويش احساس نمى كرد. بنابراين، لازمه زندگى بشرى و مرتفع شدن نيازمندى هاى حياتى انسان، تن دادن به زندگى اجتماعى است، و لازمه زندگى اجتماعى و تحقق اركان آن، از جمله نظم، امنيّت و عدالت، رعايت قوانين آن و انجام تكاليفى است كه بر عهده فرد فرد انسان ها در جامعه خواهد بود. اين تكاليف هم مورد تأييد همگان است و هم مفيد براى زندگى جوامع بشرى.

تبيين اين نكته كه آيا تكاليف الهى توهين به بشر را به دنبال دارد و يا آدمى به واسطه تكاليف خداوند، تكريم شده و گرامى داشته مى شود فرضياتى را در ذهن مطرح مى سازد. فرضيات موردنظر، كه ساختار اين نوشتار را شكل مى دهند، بدين قرارند:

1. بسيارى از تكاليف، از حقوق افراد ناشى مى شود; يعنى حقوق ديگران تكاليفى را بر عهده فرد مى گذارد.

2. اغلب تكاليف نشانه شايستگى مكلّف است نه نشانه بى ارزشى و حقارت او;

3. تكاليفى كه منشأ وضع آنها خداوند است، علاوه بر آنكه واجد دو شاخص نخست است، منافعش نيز به طور كامل متوجه مكلّف مى شود.

بنابراين، تكاليف الهى نه تنها تحقير و توهين به بشر نيست، بلكه كرامت او را به دنبال داشته و خداوند بندگانش را به واسطه تكاليف شرعى و عقلى گرامى داشته و بر ديگر موجودات و مخلوقاتش برترى داده است. براى تبيين موارد مطرح شده، فرضيات سه گانه را مورد بررسى قرار مى دهيم.

1. تكاليف انسان; حقوق ديگران

در تبيين اين فرضيه كه «تكاليف از حقوق ناشى مى شود» ضرورى است ابتدا به بررسى مختصر رابطه حق و تكليف بپردازيم.

شايد در بادى نظر از دو واژه «حق» و «تكليف» مفهومى مقابل هم كه هيچ گونه سنخيتى با هم نداشته و حتى معارض يكديگرند به ذهن متبادر شود، اما حقيقت اين است كه اين دو واژه با يكديگر مرتبط بوده، ارتباط تنگاتنگى ميان آن دو برقرار است. ارتباط اين دو كلمه به حدى است كه هرگاه درباره يكى از آن دو سخنى به ميان آيد، پاى ديگرى نيز به ميان مى آيد.

به طور كلى، ميان حق و تكليف رابطه تلازم وجود دارد; به اين معنا كه وجود هر حقى مستلزم شكل گيرى تكليفى بر عهده طرف مقابل است. براى هر حقى سه ركن قابل تصور است; اركانى كه در حقيقت تشكيل دهنده حق هستند. اين اركان عبارتند از:

الف. «من له الحق»: اگر حق به نفع كسى در جريان باشد «صاحب حق» يا «من له الحق» خوانده مى شود. صاحب حق كسى است كه صاحب سلطه است و به واسطه داشتن آن سلطه وظيفه اى بر عهده ديگران واجب مى شود.

ب. «من عليه الحق»: به كسى كه حق به ضرر او در جريان است در اصطلاح، «من عليه الحق» مى گويند. بنابراين، كسى كه سلطه صاحب حق بر او بار شده و تكليف بر عهده او گذارده شده است «من عليه الحق» خواهد بود.

ج. «متعلق حق»: در كنار صاحب حق و «من عليه الحق» امرى را مى توان تصوّر نمود كه حق به آن تعلق گرفته است. «متعلّق حق» ممكن است امرى مالى يا غيرمالى باشد.

براى هر حق دو ركن يا دو طرف وجود دارد كه يكى از آنها صاحب حق بوده و منافع احقاق حق متوجه او مى شود، و طرف ديگرش كسى است كه حق به ضرر او بوده، سنگينى آن بر دوش اوست. اين فرد دوم در واقع همان كسى است كه تعهدى نسبت به آن حق ندارد.5پس مى توان گفت: از دل حقوق تكاليفى متولّد مى شوند. اين تكاليف بر ذمّه آنانى است كه حقوق بر عليه آنان جارى مى شود; يعنى «من عليه الحق» را بايد همان «مكلّف» دانست و تعهد برخاسته از حق را «تكليف». بنابراين، حق و تكليف در واقع دو روى يك سكه اند; زيرا هر جا حقّى باشد هم صاحب حق وجود خواهد داشت و هم مكلّفى كه موظّف به رعايت آن حق باشد. اگر براى خداوند حقى لحاظ شود حتماً در مقابلش تكليفى متوجه آدميان گرديده است، و اگر حقّى براى انسان ها در نظر گرفته شده باشد لاجرم خداوند خود و يا گروهى ديگر از انسان ها را مكلّف به اداى آن حق نموده است، و هيچ حقى را نمى توان پيدا كرد كه در طرف ديگرش تكليفى متوجه مكلّف نشده باشد. به همين منظور، قرآن كريم وقتى حقّى را براى كسى ثابت مى داند تكليفش را متوجه طرف ديگر مى كند و او را نسبت به رعايت آن حق مكلّف مى شمارد. آيه شريفه زير شاهد خوبى بر اين مدعاست: (وَلِلّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلا)(آل عمران: 97); براى خدا بر مردم است كه آهنگ خانه او كنند; آنان كه توانايى رفتن به آن سوى را دارند. خداوند در اين آيه، از عمل عبادى حج به عنوان فريضه اى ياد مى كند كه اداى آن، حق خدا و تكليف بندگان مستطيع اوست. پس عمل حج همچون سكه اى است كه اگر از سوى خداوند به آن نگريسته شود آن را حق خواهيم ديد و اگر از سوى بندگان متمكّن به آن نگريسته شود آن را تكليف خواهيم ديد.

قرآن كريم در آيه اى ديگر، حق هرگونه سلطه گرى كافران را بر مؤمنان نفى كرده، هيچ گونه تكليفى را از اين حيث متوجه مؤمنان نمى داند و مى فرمايد: (وَلَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلا.)(نساء: 141)

امام على(عليه السلام) در حديثى، در ازاى هر يك از نعمات الهى حقى را براى خدا مفروض دانسته، بندگان را مكلّف به اداى آن حق مى داند و مى فرمايد: «اِنَّ لِلّهِ فى كُلِّ نِعمَة حقّاً فَمَن اَدّاهُ زادَهُ فيها وَ مَن قَصَّرَ فيهِ خَاطَرَ بِزَوالِ نِعمَتهِ.»;6 در ازاى هر نعمتى براى خداوند حقّى است، پس هر كس آن حق را ادا كند خدا بر نعمت هاى او بيفزايد و هر كس در آن كوتاهى كند نعمت خود را در معرض زوال و نابودى قرار داده است.

و نيز مى فرمايد: «اقلُّ ما يَلزَمكم لِلّه ان لاتَستَعينوا بِنعمهِ عَلى مَعاصيِه»;7 كمترين وظيفه شما در برابر خداوند آن است كه از نعمت هاى او در جهت انجام گناه و معصيت او كمك نگيريد.

حديث مزبور با اشاره به حقوق خداوند بر بندگانش، كمترين تكليف يا وظيفه آنان را در مقابل حقوق خدا، قرار گرفتن در مسير اطاعت و بندگى و پرهيز از مخالفت با او مى داند. بنابراين، بنده اى كه با استفاده از نعمت خدا در طريق معصيت گام مى گذارد، كسى است كه تكليف خود را در برابر خداوند به انجام نرسانده و از تضييع كنندگان «حق اللّه» خواهد بود.

حق همانند شمشيرى دو لبه، يك لبه تيزش رو به دشمن و لبه ديگرش به طرف خود صاحب شمشير است. به عبارت ديگر، هر حقى هم منافعى براى صاحب حق به دنبال دارد و هم تكاليفى را بر عهده او مى گذارد. امام على(عليه السلام)در نهج البلاغه به اين معنا تصريح فرموده و در توصيف حق مى فرمايد: «لا يَجرى لاحد الاّ جرى عَليه و لا يَجرى عَليهِ الاّ جَرى لَه»;8 [ حق] به سود هيچ كسى جارى نمى شود، مگر آنكه [حقّى] به ضرر او جارى مى سازد و به ضرر كسى جارى نمى شود، مگر آنكه به نفع او نيز جريان مى يابد. آن حضرت در ادامه، تلازم به حق و تكليف را مورد تأكيد قرار داده، آن را مبرّا از هرگونه استثنايى مى داند و مى فرمايد: «ولو كانَ لاحد ان يَجرىَ لَه ولا يَجرى عليه لكان ذلك خالصاً للّه سبحانَه دونَ خَلقِه، لِقُدرته عَلى عباده و لِعدلِه فى كُلِّ ماجَرَتْ عَليهِ صروفُ قَضائِه، ولكنّهُ سبحانه جَعل حقّه على العبادِ اَن يُطيعوهُ و جعل جزائهم عليهِ مُضاعفة الثوابِ تفضّلا منهُ و توسّعاً بِما هُوَ مِن المزيدِ اَهلُه»;9 و اگر قرار بود حق به سود كسى جريان يابد و مسئوليت يا تكليفى بر عهده اش نياورد بايد چنين چيزى مخصوص خداوند مى بود نه مخلوقاتش، به خاطر قدرتى كه بر بندگانش داشته و عدالتى كه به فرمانش بر همه چيز جريان دارد. اما خداوند در كنار حق خود كه بر بندگانش قرار داده است مبنى بر اينكه او را اطاعت كنند، پاداش آنان را بر عهده ذات مقدّس خويش قرار داده، حتى از روى تفضّل آن را مضاعف و چند برابر عطا مى كند و براى كسانى كه اهليّتش را داشته باشند بيش از آن مقرّر مى فرمايد.

بر اساس اين كلام شريف، هر حقّى به دنبال خود تكليفى را براى صاحب حق به دنبال خواهد داشت و اين مسئله در جايى كه طرفين حق و تكليف صاحب عقل و خرد و شعور باشند هيچ استثنايى برنمى دارد.10 از اين رو، خداوند نيز در قبال حقوقى كه نسبت به بندگان خود دارد اين حق را براى خودش قرار داده كه مؤمنان را نصرت دهد. براى مثال، در يكى از آيات شريف قرآن مى فرمايد: (كَانَ حَقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ)(روم: 47);11 بر ما فرض است كه مؤمنان را يارى رسانيم. در آيه اى ديگر، خداوند روزى مخلوقات را بر خود فرض دانسته مى فرمايد: (وَ مَا مِن دَآبَّة فِي الأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللّهِ رِزْقُهَا)(هود: 6); هيچ جنبنده اى بر روى زمين نيست، مگر آنكه روزى او بر عهده خداوند است.

رسول خدا(صلى الله عليه وآله) در حديثى مى فرمايد: «اذا قالَ العبد "لاحولَ و لا قوة الا باللّه" فقد فوض أمرهُ الى اللّه و حقٌ على الله ان يكفيه»;12 بر تو باد گفتن «لاحول و لا قوة الاّ باللّه»; زيرا هر كس آن را بگويد در حقيقت، امر خود را به خدا واگذار نموده است و بر خداست كه او را كفايت كند.

امام صادق(عليه السلام)نيز در حديثى مى فرمايد: «اِنَ اللّه تعالى اوحى الى داود(عليه السلام) ان بلغَ قومك انه ليس من عبد منهم آمره بِطاعَتى فَيطيعنى الاّ كانَ حقاً على ان اعينه عَلى طاعَتى»;13 خداوند متعال به داود(عليه السلام)وحى كرد: به قوم خود بگو كه هيچ يك از بندگان من نيست كه او را به اطاعت خود فرمان داده باشم و او مرا اطاعت نمايد، مگر آنكه بر من فرض است كه او را در اين فرمان بردارى اش يارى نمايم.

بنابراين، هر حقّى دو نوع تكليف را موجب مى شود: نخست تكليفى كه بر عهده مكلّف لازم مى سازد و ديگرى، تكليفى كه بر عهده شخص صاحب حق ايجاد مى كند. البته تكليف دوم مستقيماً از حق نشأت نگرفته است، بلكه به تبع آن تكليفى است كه بر عهده مكلف لازم مى آورد. بر اساس اين تبيين، هيچ صاحب حقى نيست كه تنها محقّ باشد و هيچ گونه تكليفى متوجه او نگردد. از سوى ديگر، هيچ مكلّفى نيست كه تكليف صرف بر او بار شده باشد و در ازاى آن تكليف هيچ حقّى براى او در نظر گرفته نشده باشد. پس حق همراه تكليف است و تكليف نيز بدون حق نخواهد بود. شكل زير رابطه حق و تكليف را نشان مى دهد.

حق صاحب حق ï تكليف مكلّف

ٍ

تكليف صاحب حق ً حق مكلّف

بنابراين، هيچ حقّى بدون آنكه تكليفى را متوجه صاحب حق كند وجود نخواهد داشت. براى مثال، حقوق والى بر رعيت، حقوق رعيت بر والى; حقوق پدر بر فرزند، حقوق فرزند بر پدر; حقوق كارفرما بر كارگر، حقوق كارگر بر كارفرما; حقوق معلم بر شاگرد، حقوق شاگرد بر معلم; حقوق موجر بر مستأجر، حقوق مستأجر بر موجر و بالاخره، حقوق خدا بر بنده، حقوق بنده بر خدا را به دنبال خواهد داشت.14

البته جمع حق و تكليف نسبت به يك متعلّق ممكن نيست و يك نفر نمى تواند نسبت به يك مسئله از يك حيث هم مكلّف باشد و هم صاحب حق، مگر آنكه حيثيات آن متفاوت باشد. دكتر كاتوزيان در اين باره مى نويسد:

حق و تكليف با هم نمى توانند جمع شوند. حق سلطه اى است كه شخص در حدود قوانين بر ديگرى پيدا مى كند و چون تسلط انسان برخود او معقول به نظر نمى رسد بايد پذيرفت كه صاحب حق و تكليف نمى تواند يك تن باشد. چنان كه پاره اى از فقها به همين دليل انتقال حق را در هيچ صورتى به مديون آن درست ندانسته اند.15

اما اگر حيثيات متفاوت باشد در آن صورت، هم محق بودن و هم مكلّف بودن يك فرد نسبت به يك متعلّق ممكن خواهد بود. براى مثال، يك فرد در يك محله نسبت به همسايگان خود هم مكلّف است و هم محق، اما به دليل آنكه اين دو با هم، از يك منظر ممكن نيست، حيثيات آن حق و تكليف متفاوت خواهد بود. بنابراين، از آن حيث كه او «همسايه خانه هاى مجاور» است، داراى حق همسايگى بوده و همسايه هايش مكلّف به رعايت حقوق همسايگى درباره او هستند، و از آن منظر كه «اهل خانه هاى مجاور» همسايه او هستند او مكلّف به رعايت حقوق همسايگان خود بوده و آنان صاحبان حق همسايگى خواهند بود.

البته حيثيات انواع گوناگونى دارد و به راحتى مى توان نمونه هاى ديگرى از حيثيات متفاوت را برشمرد كه جمع حق و تكليف در آن مصداق داشته باشد. آقاى كاتوزيان در ادامه عبارت خود، با ذكر يك نمونه، جمع شدن حق و تكليف در يك فرد را امكان پذير مى داند:

با وجود اين، گاه موقعيت شخص، آميزه اى از حق و تكليف است; حق از آن جهت كه مى توان آن را مطالبه كرد و تكليف از آن رو كه قابل واگذارى واسقاط نيست; مانند حضانت (نگه دارى) كودك كه حق و تكليف پدر و مادر است.16

بنابراين، وجود هر تكليفى كه بر ذمّه فردى بار شده است از وجود حقى حكايت مى كند كه موجد و منشأ آن تكليف بوده است و نيز وجود هر حقّى نشان از آن است كه تكليفى به واسطه آن حق بر عهده شخص ديگرى آمده و عمل به آن تكليف ضامن احقاق آن حق خواهد بود. براى بازگشت تكاليف به حقوق، مفهوم ديگرى نيز مى توان بيان كرد. به عبارت ديگر، از انجام تكاليف نه تنها مى توان احقاق حقوق ديگران را تضمين كرد بلكه مى توان آن را در بسيارى از موارد و مصاديق، حقوق خود مكلّف نيز برشمرد و اين معنا يا با واسطه و يا بىواسطه محققّ مى شود. براى مثال، رعايت قوانين راهنمايى و رانندگى اگرچه در ظاهر بر همه شهروندان تكليف است و آنان مكلّف و موظّف به رعايت آن هستند، اما منفعت اين كار مشمول همه شهروندان گرديده و در راستاى احقاق حقوق آنان است; زيرا حق همه شهروندان برخوردارى از امنيت و سلامت ترافيكى در شهر است. پس كسى كه به رعايت قوانين راهنمايى و رانندگى پايبند است، به فرهنگ سازى در اين خصوص كمك كرده و در نهايت، نفع عمل او به خود او باز مى گردد و احقاق حق خود او را تضمين مى كند.

همچنين در خصوص فريضه «امر به معروف و نهى از منكر» در بدو امر به نظر مى رسد تكليفى است كه از سوى شارع مقدّس بر عهده همه مؤمنان و مسلمانان نهاده شده است، اما در واقع، انجام اين تكليف به احقاق حق مكلّفان مبنى بر بهره مندى از جامعه اى سالم كه در آن ارزش هاى اخلاقى حاكم است باز مى گردد. پس در واقع، انجام تكليف از سوى آنان همان حق آنان است كه احيا مى گردد.

ايمان به خدا و تصديق او و تسليم در برابر دين و پيامبرش نيز اگرچه به عنوان تكليفى اساسى و مهم براى بشر به شمار مى رود، اما علاوه بر آنكه ضامن اداى حق خداوند بر بندگان (اداى حق اطاعت خدا) است، انسان ها را نيز به سعادت و رستگارى و قرب الهى رهنمون مى سازد; سعادتى كه هر انسانى حق دارد در سايه سعى و تلاش خود به آن نايل شود و از سوء عاقبت خود در قيامت رهايى يابد.

اين مهم از نگاه بسيارى از انديشمندان دين پژوه مخفى نمانده است و آنان به تناسب مباحث خود، مطالبى را در اين خصوص بيان داشته اند. آية اللّه جوادى آملى معتقد است احكام و حقوق، هر يك بنا به نظر گاهى خاص به ديگرى رجوع مى كند. به عبارت ديگر، حقوق از يك نظر به احكام الهى بازگشت داشته، از نظرگاه ديگر احكام به حقوق باز مى گردد. وى درباره بازگشت احكام به حقوق مى نويسد:

بازگشت احكام به حقوق به اين معنى است كه خداوند براى آنكه بشر را به كمال برساند احكامى را بر او واجب كرده است. پس روح اين احكام همان حق كمال يابى انسان است.17

ايشان در جاى ديگر تصريح مى كند:

همه تكاليف به حقوق برمى گردد; يعنى اگر كسى به تكليف خويش عمل نكرد، «حق» خود را تضييع كرده است... پس اگر ترك تكليف منجر به تضييع حقوق شخصى ديگرى مى شد، ممكن بود بگوييم تكليف بار ديگرى است بر دوش مكلّف، اما وقتى ترك تكليف منجر به تضييع حقوق فرد شود، نشان مى دهد كه تكاليف، راه استيفاى حقوقند.18

خيال مى كنند تكليف دينى بشر، بار زايدى است كه وى براى ديگرى به دوش مى كشد و حال آنكه حقيقت امر اين گونه نيست; بشر دين مدار، بار زايدى بر دوش نمى كشد، بلكه بار خود را به دوش دارد تا به حق خود دست يابد.19

يكى از نويسندگان نيز ضمن آنكه لذّت بردن از زندگى را حق انسان مى داند، معتقد است هيچ گاه زندگى مادّى در دنيا خالى از رنج و سختى نيست و ساختار طبيعت به گونه اى است كه همواره تلخ و شيرين با هم بوده و زندگى بدون تلخى و سختى در دنيا براى احدى محقّق نگرديده است. وى همچنين بر اين باور است كه برخى از تلخى ها و ناكامى هاى دنيا قابل رفع نيست و از اين رو، گاهى زندگى به خاطر تلخى زياد و يا به واسطه خوشى هاى بسيار، مفهوم حقيقى اش را براى صاحبش از دست مى دهد. در اين ميان، دين و شريعت كه متشكل از مجموعه اى از احكام، عقايد و اخلاقيات است، مى تواند به زندگى بشر معنى و مفهوم بخشيده، حتى سختى ها را نيز از نظر افراد به شيرينى تبديل نمايد. وى همچنين معتقد است: دين، يا به عبارت صحيح تر، دين دارى و اعتقاد داشتن به آموزه هاى دين و عمل به تعاليم آن، كه همان تبعيت و اطاعت از خداست، مى تواند انسان را در دست يابى به حق لذت بردن از زندگى اش يارى رساند. بنابراين، دين به صرف محدود كردن برخى آزادى هاى انسان نه تنها با حقوق انسان منافات ندارد، بلكه همسو با حقوق او و در راستاى احقاق آن حقوق خواهد بود.20

2. تكليف، نشانه شايستگى

اغلب تكاليف از شايستگى مكلّف حكايت كرده، بر قابليت و توانمندى و صلاحيت او دلالت مى كند. برخى از تكاليف از سوى موجودى حكيم و خردمند وضع نشده است و منشأ آن حق، صاحب حق نيست. اين تكاليف به ظاهر صورت تكليف دارد و در واقع، تحميل است نه تكليف. بسيارى از امور كه از ناحيه صاحبان قدرت و غلبه، بر ديگران فرض مى شود از اين قبيل است. اما تكاليفى كه از حقوق ناشى مى شود تقريباً همگى پيش از هر وضع تكليف توسط واضع آن، شايستگى مكلّف آن احراز مى گردد; زيرا «تكليف» در واقع نوعى واگذارى مسئوليت است، و واگذارى مسئوليت اگر از ناحيه شخصى حكيم صورت پذيرد هرگز بدون احراز شايستگى فردى كه قرار است مكلّف به انجام آن شود واقع نخواهد شد. همچنين اگر تكليف به شخصى محوّل شود در حالى كه او شايستگى انجام آن تكليف را دارا نباشد، كسى كه انجام آن تكليف را به مكلّف غير صالح واگذار نموده است پيش از همه تقبيح خواهد شد; زيرا بدون احراز شايستگى، مسئوليت را اعطا كرده است. پس ظاهر اين است كه به هر ميزان، شايستگى بيشتر باشد، قابليت پذيرش مسئوليت هاى بزرگ تر، مهم تر و سنگين تر بيشتر خواهد بود. بدين روى، از يك سو، هرگاه مسئوليت هاى مهم تر و سنگين تر به فردى محوّل شود نشان از آن است كه اعطاكننده مسئوليت، او را بيش از ديگران داراى شايستگى دانسته است. اين خود نوعى اعلان به شايستگى است كه در واقع، تكريم و ارج نهادن به مكلّف از آن استنباط مى شود. از سويى ديگر، كسى كه بيشتر مسئوليت پذيرفته و مسئوليت هاى مهم تر و بزرگ تر را بر عهده گرفته است، شايستگى خود را بيش از ديگران نمايان ساخته و قابليت هاى خود را بيشتر به منصه ظهور رسانده است. در مقابل، اگر از سوى مقامى متعالى، به كسى مسئوليتى محوّل نشود و تكاليفى واگذار نگردد، هيچ كس اين رفتار را نشانه تكريم و ارج نهادن به او نمى داند و همگان گمان مى برند كه آن مقام والا نسبت به آن شخص اعتماد لازم را نداشته و يا شايستگى و قابليت پذيرش مسئوليت را در او نديده است. يقيناً به همين دليل است كه شرع مقدّس برخوردارى از عقل و رسيدن به سن بلوغ را ـ كه زمان بلوغ عقلى نيز هست ـ شرط اوليه متوجه شدن تكاليف شرعى مى داند. حاكمان كاردان نيز تا شايستگى فردى را احراز نكنند به او مسئوليتى واگذار نمى كنند و آنگاه كه فردى را به مقامى منصوب مى كنند در واقع، ضمن مكلّف ساختن او به تكاليفى جديد، او را شايسته انجام آن تكاليف ديده و اكرامش نموده اند. همچنين والدين، هيچ گاه فرزندان خردسال خويش را كه فاقد توانمندى عقلى و جسمى كافى مى باشند به انجام امور مهم نمى گمارند و كارهاى بزرگ را از آنها نمى خواهند. بديهى است واگذار نكردن انجام كارهاى مهم به آنها، نشانِ تكريم آنها نيست، بلكه حاكى از فقدان شايستگى لازم در آنان است. پس در واقع، اعطاى مسئوليت و يا متوجه شدن تكاليف جديد نشانه تكريم و بزرگداشت است. به همين دليل، بيشتر انسان ها مسئوليت هاى گوناگون را حتى اگر بهره هاى مادّى و موقعيتى در اجتماع نداشته باشد با آغوش باز مى پذيرند و به آن افتخار نيز مى كنند و با اينكه پذيرش مسئوليت، تكاليف جديدى را به دنبال دارد، هيچ گونه احساس توهين يا تحقيرى به آنان دست نمى دهد.

در خصوص تكاليف الهى كه از ناحيه شريعت متوجه انسان مى شود، از دو منظر مى توان انسان را مكلّف دانست و تكليف را مساوى با تكريم او به شمار آورد و يا دست كم آن تكاليف را به معناى توهين به او قلمداد نكرد:

الف) بر اساس منظر نخست، انسان را در اين دنيا بايد به عنوان موجودى قلمداد كرد كه از طرف خداوند مسئوليت جانشينى خدا در زمين بر عهده اش نهاده شده. (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ)(بقره: 30); و هنگامى كه پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در روى زمين جانشينى قرار خواهم داد، آنان گفتند: آيا كسى را در آن قرار مى دهى كه در آنجا فساد به پا كرده و خون ها مى ريزد و حال آنكه ما به تسبيح و حمد تو مشغوليم و تو را تقديس مى كنيم؟ [پروردگارت] فرمود: من به امورى آگاهم كه شما از آن آگاه نيستيد.

بنابراين، اگر دنيا مكانى باشد كه انسان در آنجا جانشين و يا نماينده خداست، تكاليف ناشى از دين همان تكاليفى است كه در راستاى مسئوليتش به او محول گرديده است. در اين صورت، اعطاى مسئوليت دقيقاً مساوى با لياقت و تصريح به شايستگى اوست نه به معناى توهين و تحقير او و مساوق با سلب آزادى از او. پيروى از اين سيره مغفول آدميان نبوده و در مرحله گفتار آن را مورد تأييد قرار داده اند. فرمانروايان و حاكمان نيز اغلب براى انتصاب افراد به مسئوليت هاى مختلف، ابتدا صلاحيت آنان را احراز مى كنند و سپس آنها را منصوب مى نمايند. اميرالمؤمنين على(عليه السلام)زمانى كه مالك اشتر را به ولايت مصر گماشت، در نامه معروفش كه «منشور حكومت در اسلام» نيز خوانده مى شود، بيش از هر چيز وى را به وظايف و تكاليفش آشنا كرده، به او سفارش مى كند كه آنها را به نحو احسن انجام دهد. اين توصيه ها و يا به عبارت ديگر تكاليف جديد، نه تنها توهين به مالك نيست، بلكه نشان از آن است كه مالك اشتر شايستگى انجام آن تكاليف را داشته و امام به اندازه كافى به او اعتماد داشته كه چنين منصب خطيرى را بر عهده او نهاده است. از اين رو، اگر انسان را موجودى بدانيم كه خدا به او مسئوليت داده و مقام جانشينى خود را در روى زمين به او واگذار نموده است، هرگز نبايد تكاليف الهى را توهين به او قلمداد نماييم، بلكه بايد آن را مغتنم شمرده و از آن فرصت، كمال بهره را ببريم. بنابراين، اطاعت از خداوند، مهم ترين امرى است كه انسان در دنيا بايد به آن اهتمام ورزد و از انجام آن احساس سرشكستگى ننمايد، آن گونه كه انبيا و اولياى الهى به آن بيش از هر چيزى اهميت مى دادند و هيچ امرى را بر اطاعت از خدا و جلب رضايت او مقدم نمى داشتند.

ب) از منظر دوم، انسان را مى توان به عنوان دانش آموزى تصور كرد كه دنيا براى او كلاس درس و محلى براى گذراندن پلكان ترقى است. انسان به دنيا آمده است تا با پيمودن مراحل تكامل به درجات عاليه انسانى نايل شده، از ملائك نيز پيشى بگيرد. از اين رو، لازمه تحصيل و تعليم، انجام تكاليف و تمرين ها و رياضت هاى آن است. پس همان گونه كه هيچ كس تكاليف مدرسه را كه براى رشد و تعليم و تربيت دانش آموزان مقرّر مى شود توهين به آنان نمى داند، تكاليف الهى را نيز كه در راستاى دست يابى انسان به كمال حقيقى است نبايد توهين به او به شمار آورد.

قرآن كريم براى اينكه انسانى مكلّف به انجام تكاليف شرعى شود، «عقل» و «اختيار» را به عنوان دو پيش شرط اصلى و اساسى فرض دانسته است و به آن تصريح كرده است; شرايطى كه بدون هر يك از آن دو شايستگى لازم كه به واسطه آن بتوان فردى را به انجام تكليف شرع مكلّف دانست هرگز محقق نخواهد شد: (إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَة أَمْشَاج نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً)(انسان: 2 و 3); ما انسان را از نطفه اى مختلط آفريديم و او را مى آزماييم. بدين روى، او را شنوا و بينا قرار داديم. ما راه هدايت را به او نمايانديم ـ پس او آزاد و مختار است ـ كه يا شاكر و سپاسگزار باشد و يا كفر ورزد و ناسپاسى كند.

در مورد پيش شرط اول، اين آيه شريفه متذكر آن است كه انسان داراى درك و فهم بوده، شنوايى و بينايى او كاملا با آن قوايى كه در حيوانات قرار داده شده متفاوت است; يعنى آدمى همچون حيوانات نيست كه راهى جز پيروى از غرايز نداشته باشد. انسان داراى عقل و تدبير و اختيار آزادى است، و بينايى و شنوايى او همراه درك و فهم بوده، قوه تحليل امور و تشخيص خوب از بد را دارد و نيز آزادى عمل به او اعطا شده است. در نهاد آدمى دو نوع گرايش زمينى و آسمانى قرار داده شده و هر يك از اين دو نوع گرايش او را به سوى خود فرا مى خواند. برخوردارى از درك و فهم و نيز بهره مندى از اختيار و آزادى از پيش نيازهاى تكليف است كه خداوند آنها را به انسان عطا كرده است. بنابراين، لازمه تكليف، داشتن ابزار كسب آگاهى و شناخت است كه آيه مزبور با عبارت (فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً)به آن تصريح كرده است. شنوايى و بينايى ابزارهاى كسب آگاهى است كه بدون آن دو هيچ گونه معرفت قابل توجّهى را نمى توان به دست آورد.

پيش شرط دوم، برخوردارى از آزادى عمل و اختيار است كه آيه شريفه با عبارت (إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً)آن را تأييد مى كند. بر اساس اين آيه و آيات ديگر، اختيار شكرگزارى نعمت هاى الهى و خارج نشدن از مسير هدايت و بندگى، و يا كفر ورزيدن و سرباز زدن از اطاعت پروردگار به انسان اعطا شده و مسئوليت انتخاب آن نيز بر عهده او نهاده شده است.

اين آيه شريفه نمايانگر آن است كه مكلّف شدن به تكاليف الهى و پذيرش چنين مسئوليتى نياز به شرايطى دارد كه بدون آنها شايستگى لازم به دست نخواهد آمد. از اين رو، زمانى كه انسان خلقتى اين گونه يافت و ابزار تكليف را دارا شد، شايستگى تكاليف الهى را پيدا كرد و قابليت خليفه الهى يا جانشين خدا شدن در روى زمين را به دست آورد. آيه شريفه ذيل به خوبى ناظر به اين مطلب است: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنسَانُ)(احزاب: 72); ما امانت ـ تعهد و ولايت الهى ـ را بر آسمان ها و زمين و كوه ها عرضه داشتيم; آنها از پذيرفتن آن سربرتافتند و از آن ترسيدند، اما انسان آن را قبول كرد و بار آن را بر دوش خود پذيرا شد.

در خصوص اين آيه، برخى از مفسّران مراد از بار امانت و پذيرش مسئوليت را، بار اطاعت و سنگينى انجام فرايض و تكاليف الهى دانسته اند. همچنين درباره عرضه بار امانت به آسمان ها و زمين گفته اند: خداوند هرگز اين امانت را در عالم اعيان بر آسمان ها و زمين و كوه ها عرضه نكرد، بلكه اين مطلب را مجازاً و بنابر شيوه بيان عرب آورده است كه مى گويند: «عرضت الحمل على البعير فابى ان يحمله، اين: وجدت البعير لايصلح للحمل و لاللعرض»; بار را بر شتر عرضه كردم و او از تحمل آن سرباز زد; يعنى شتر را چنان يافتم كه به درد حمل بار و عرضه كردن بار بر او نمى خورد و از توان او خارج است. پس زمين و آسمان و موجودات آن، چنان بودند كه خداوند صلاحيت و شايستگى واگذارى اين مسئوليت بزرگ را در آنها نديد; زيرا ابزار آن را در اختيار نداشتند. اما چون آن ابزار توسط خداوند به انسان اعطا شده بود آنگاه كه آن امانت را به او عرضه كرد، او آن را پذيرفت; زيرا هم ابزار آن را داشت و هم شايستگى اش را.21پس خداوند انسان را با توجه به بار امانت و مسئوليتى كه مى خواست به او محوّل نمايد سنجيد و او را در پذيرش اين مهم توانمند يافت; زيرا خود چنين توانمندى را به او عطا كرده بود و از ابتدا براى چنين امر مهمى او را آفريده بود.

3. بازگشت منافع تكاليف الهى به مكلّفان

به طور كلى، تكليف را مى توان از يك حيث، به سه دسته تقسيم نمود: قسم نخست تكاليفى است برخاسته از اغراض شخصى و سودجويى هاى فردى كه تكليف را بر ديگرى وضع مى كند. اين گونه تكاليف را مى توان تكاليف تحميلى ناميد. همان گونه كه گذشت، در اين نوع تكاليف از خواست و اراده مكلّف كارى ساخته نيست و او نمى تواند چيزى غير از آنچه بر او تكليف شده انجام دهد. در حقيقت، انجام تكاليف با قهر و غلبه از سوى تكليف كننده بر مكلّف تحميل شده است. اين نوع رفتار، كه قدرتى برتر بر انسان تحميل مى كند در واقع، تكليف نيست بلكه تحميل يا اكراه و اجبار است; زيرا جبر باعث مى شود كه فاعل، كار را از روى اختيار خود انجام ندهد و چون نمى توان او را مصدر فعل ناميد، از اين رو، اين نوع تحميل را نيز بايد تكليف گذاردن مسامحى بدانيم. فلسفه اين نوع احكام و تكاليف، غالباً رسيدن حاكم به منافع بيشتر است. به عبارت ديگر، در اين نوع تكليف، بنا بر آن نيست كه حقوق مكلّفان مراعات شود، بلكه تمام تلاش حاكم آن است كه بيشتر سود برده و كمتر به مكلّفان منفعت رساند، و تا آنجا كه ممكن است حقوق آنان را پايمال كرده، از اداى آن خوددارى كند. البته اگر حاكم بخشى از حقوق آنان را مى پردازد تنها از آن روست كه مانع خشم و طغيانشان شود و منافع خويش را به مخاطره نيندازد.

نوع دوم از تكاليف، تكاليف برخاسته از حكمت، عدل و انصاف است. اين نوع احكام از سوى حكومتى عدل گستر و يا انسانى عادل وضع مى شود كه در آن، سود طرفين بر اساس عدل و انصاف مورد توجه قرار گرفته و تأمين مى شود. تكاليف برخاسته از مشاغل موجود در جامعه را مى توان از اين نوع تكاليف دانست. در اين نوع مشاغل، كارفرما ضمن تلاش براى دست يابى به سود خود، حقوق كارگران را نيز بدون كم و كاست مى پردازد. نتيجه آنكه، در اين نوع تكاليف، هم كارفرما به عنوان محق به حقوق خويش مى رسد و هم به تبع انجام تكاليف از سوى مكلّفان حقوق آنان را مراعات مى نمايد; يعنى هر يك از طرفين هم مكلفند و هم محق، هم وظايفى دارند و هم منافعى مى برند.

اما نوع سوم از تكاليف، تكاليفى است كه در آن تنها مصلحت و منفعت شخص مكلّف موردنظر است; يعنى حاكم يا ولى، احكامى را وضع مى كند و مردمان را به عمل به آنها مكلّف مى سازد. اين نوع تكاليف، اگرچه ممكن است ظاهرى آمرانه داشته و براى سرپيچى كنندگان از آن، كيفر سختى از سوى تكليف كننده در نظر گرفته شده باشد، اما در واقع، تماماً مصلحت و منفعت مكلّف را به دنبال دارد و به طور كلى، فلسفه وضع آن نفع رسانى به او بوده است. بنابراين، اگر احكام وضع شده در اين نوع تكاليف حكيمانه و از روى عقل و درايت وضع شده باشد بهترين نوع تكليف خواهد بود; زيرا از هر دو جهت منافعش نصيب مكلّفان مى شود و هيچ نفعى براى حاكم لحاظ نشده است. براى مثال، پدرى كه سرمايه اى را در اختيار فرزندش مى گذارد تا به كار كسب و تجارت بپردازد، براى اينكه او را مجرّب سازد ممكن است احكام سختى را وضع كند و يا براى موفقيت او در امر تجارت، پاداش و جايزه نيز مقرّر نمايد. همچنين علاوه بر پاداش موردنظر، تصميم داشته باشد كه هم سرمايه مذكور و هم منافع آن را به فرزندش تمليك كند و براى خود هيچ منفعتى در نظر نگيرد. با اين كار پدر، منافع همه جانبه وضع احكام نصيب فرزند مى شود، اگرچه ممكن است فرزند (مكلّف) از فلسفه كار پدر ناآگاه بوده، او را بسيار سختگير قلمداد نمايد.

با اين توضيح، بايد متذكر شويم كه قياس وضع تكاليف از سوى خداوند به تكاليفى كه پدر براى رشد و ترقّى فرزندش مقرّر مى كند و نيز قياس خيرخواهى پروردگار نسبت به بندگانش با خيرخواهى پدر نسبت به فرزندانش، قياسى بسيار ناقص و نارساست، اما در جايى كه هيچ شبيهى براى پروردگار عالميان نمى توان پيدا كرد براى تقريب مطلب به ذهن، چاره اى از ذكر چنين مثالى نيست. بنابراين، شايد بتوان احكام وضع شده از سوى خداوند را كه تكاليفى بر عهده بندگان او مفروض ساخته است از اين نوع تكاليف به شمار آورد.

خداى متعال واجد ذاتى است كه جامع همه كمالات است و هيچ كاستى و يا نقصانى در ذات مقدّس او راه ندارد. اين بى نيازى مطلق و برخوردارى از تمامى كمالات و وجود لايتناهى ايجاب مى كند انجام آنچه در دين براى بندگانش وضع نموده است كوچك ترين منفعتى را نصيب او نسازد و همچنين ترك تمام دستورات الهى از سوى بندگان كم ترين غبارى را بر دامن كبريايى اش ننشاند. خداوند در آيات متعدد، بارها بندگانش را به اين مطلب متذكر ساخته است:

ـ (إِن تَكْفُرُواْ أَنتُمْ وَ مَن فِي الأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ)(ابراهيم: 8); اگر شما و تمام انسان هاى روى زمين كافر شويد (بدانيد) كه همانا خداوند بى نياز و ستوده است (و كفر ورزيدن شما هيچ زيانى به او نمى رساند.)

ـ (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الهُدَى لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ)(محمّد: 32); آنان كه كافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند و پس از آنكه راه هدايت برايشان آشكار شد باز هم به مخالفت با خدا و رسول او سماجت كردند، (بدانند) هرگز نمى توانند هيچ زيانى به خدا برسانند و خداوند به زودى اعمالشان را نابود خواهد ساخت.

ـ و... .

در روايات معصومان(عليهم السلام) نيز به اين مهم تصريح شده و بندگان خدا به عدم انتفاع الهى از اعمال نيك آنان و عدم خسران و زيان او به واسطه گناهانشان موعظه شده اند. امام على بن ابيطالب(عليه السلام) در يكى از جملات نورانى خويش مى فرمايد: «الخالق جل و علا ليس لشىء منه امتناع و لا له بطاعة شىء انتفاع»;22 آفريننده جليل القدر و بلندمرتبه هيچ چيز در برابر قدرتش ياراى مقاومت ندارد و از عبادت و اطاعت موجودات بهره اى نمى برد. آن حضرت در جمله اى ديگر، در توصيف پروردگار مى فرمايد: «اما بَعد فَاِنَّ سُبحانَهُ و تعالى خَلَقَ الخَلْقَ حينَ خَلَقَهُم غَنيَاً عَن طاعَتِهِم آمناً مِن مَعصيَتِهِم و لِاَنَّهُ لاتَضُرُّهُ مَعصيةُ مَن عَصاهُ و لاَ تَنفعُهُ طاعَةُ مَن اطاعَهُ»;23 پس آنگاه كه خداوند سبحان مخلوقات را آفريد، از اطاعت و فرمانبردارى شان بى نياز بود و از آفات سرپيچى آنها در امان. گناه و نافرمانى گناهكار به او آسيب و زيانى وارد نمى سازد و فرمانبردارى و اطاعت آن كس كه اطاعتش مى كند سودى را نصيب او نمى كند.

اقتضاى وضع احكام از سوى خالقى حكيم و بى نياز، كه بندگان خويش را نيز دوست مى دارد، آن است كه در راستاى رساندن سود و منفعت به مخلوق ضعيف و ناتوانش باشد و مخلوقاتش را در مسير دست يابى به سعادت ابدى و نيل به كمال مطلوب و مقصود، دستگيرى نمايد. چگونه ممكن است خدايى كه هم قادر و تواناست و هم حكيم و دانا، هم عالم است و دانا و هم بى نياز و مبرّا از هر نقص و عيب، هم دوستدار بندگان خويش است و هم خيرخواه آنان كه هيچ گونه بخلى نيز درباره مخلوقاتش نمىورزد، احكامى را وضع نمايد كه منافعى براى آنان نداشته باشد و يا منفعتش به غير بندگان برسد؟! از همين روست كه قرآن در آيات فراوان، مصالح نزول كتاب و ارسال رسل و وضع احكام را به تمامه خاص بندگان دانسته، مكلّفان به تكاليف الهى را تنها منتفعان حقيقى آن احكام مى خواند:(لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) (بقره: 286); خداوند هيچ كسى را بيش از اندازه توانش مكلّف نمى كند. (پس انسان) هر كار نيكى انجام دهد به سود خويش انجام داده و هر كار بدى را نيز انجام دهد به زيان خود انجام داده است. همچنين در آيه اى ديگر مى فرمايد: (مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاء فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ)(جاثيه: 15); هر كس كار نيكى انجام دهد به سود خودش انجام داده و هر كس كار زشتى مرتكب شود به زيان خويش عمل كرده است و سپس به سوى پروردگار خويش باز خواهيد گشت.

بنابراين، نتيجه اطاعت از خداوند و تبعيت از احكام اسلامى چيزى نيست جز هدايت شدن به راه راست و رهايى از تاريكى ها و گمراهى ها و رهنمون شدن به سعادت ابدى كه همگى در راستاى دست يابى بشر به حيات ابدى و سعادت و كمال حقيقى است.

نتيجه: تكاليف خدا، تكريم بشريت

همان گونه كه گذشت، بر اساس سيره عقلا، واگذارى تكليف يا مسئوليت به افراد بايد همواره به دنبال احراز شايستگى باشد; زيرا بدون وجود شايستگى و توانمندى، تكاليف و مسئوليت ها ضايع مى شوند. قرآن كريم نيز بر اين مهم تصريح نموده، تكاليف را نشانه تكريم مكلّف از سوى واضع تكليف مى داند: (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) (بقره: 30); هنگامى كه پروردگار تو به فرشتگان فرمود كه من مى خواهم جانشينى در روى زمين قرار دهم، آنان گفتند: آيا كسى را در روى زمين به جانشينى برمى گزينى كه در روى زمين فساد و تباهى كرده، خون ها مى ريزد، در حالى كه ما تو را تسبيح و تقديس مى كنيم؟ خداوند فرمود: من چيزى مى دانم كه شما نمى دانيد.

شايستگى انسان ـ كه البته قابليتى الهى و عطيه اى آسمانى بود ـ او را در نزد پروردگار عزيز گردانيد و به همين دليل، خداوند او را در روى زمين خليفه خويش گرداند و تكريمش نمود: (وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِير مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلا) (اسراء: 70); و همانا ما فرزندان آدم را گرامى داشتيم و او را در خشكى و دريا بر مركب هاى رهوار حمل كرديم و از انواع روزى هاى پاكيزه به او روزى داديم و آنان را بر بسيارى از موجوداتى كه خلق كرده ايم برترى داديم.

به راستى، خدايى كه پس از آفرينش آدم، خود را برترين آفريننده خواند و به خود آفرين گفت، از روح خود به او دميد و او را مسجود فرشتگان مقرّب خود قرار داد و خليفه خويش بر روى زمينش نمود، چگونه او را خوار و ذليل مى پسندد و موجبات توهين به او را فراهم مى آورد؟! بنابراين، اگر رسولان باطنى و ظاهرى (عقل و پيامبران) خود را براى هدايت او فرستاد و اگر او را به احكام و تكاليف دينش مكلّف گردانيد، نه به خاطر توهين و تحقير او، بلكه بدان روست كه زمينه هدايت و ارشاد او و در نتيجه، سعادت او را فراهم آورد و او را به مقامى كه شايستگى آن را دارد برساند. روشن است كه لازمه رسيدن به چنين مقام والايى (مقام خليفة اللهى) انتخاب و اختيار خود او و تلاش او در راه رسيدن به آن است. اگر خدا دست او را مى گرفت و بدون اختيار و اراده اش به آن مقام رفيع مى رساند، چه تفاوتى با فرشتگان مى داشت و چه فضيلت و برترى بر آنان مى يافت؟ انسان كسى است كه مى تواند خود را به قلّه كمالاتى كه براى مخلوقات ديگر قابل تصور نيست برساند و بر ملايك نيز پيشى بگيرد و يا اينكه در درّه هاى دهشتناك گمراهى و ضلالت سقوط كند و از حيوانات نيز پست تر شود. احكام و تكاليف الهى چراغ راهنمايى است كه انسان را به سوى كمال مطلوبش مى رساند و در اين مسير او را يارى مى رساند. اين نه تنها تحقير يا توهين به انسان نيست، بلكه تكريم او از سوى خداوند متعال است. اميرالمؤمنين على(عليه السلام)مى فرمايد: «اِن اللّه قَد اكرمكم بِدينهِ و خلقكم لِعبادِته فانصبوا انفسكم فى أدائها»;24 خداوند با دينش شما را تكريم كرده است و شما را براى بندگى عبادتش آفريده است، پس شما (قدر اين نعمت و تكريم الهى را بدانيد و) خود را براى اداى آن مهيا سازيد. آن حضرت همچنين مى فرمايد: «اِنَّ اللّهَ سُبحانَهُ جَعَل الطاعَةَ غَنيمَةَ الا كياسِ عِندَ تَفريطِ العَجَزَةِ»;25 خداى سبحان اطاعت از خود را غنيمتى براى باهوشان و زيركان قرار داده است، آنگاه كه ناتوانان سستى و اهمال مى كنند.

حضرت على(عليه السلام) انسان را به هنگام عمل به فرايض الهى و اطاعت از دستورات او ـ اكرام كننده خويش مى شمارد و آنگاه كه راه گناه و معصيت را در پيش گيرد، اهانت كننده به شخصيت خويش مى داند: «اذا اخذت نفسك بطاعة الله اكرمتها و ان ابتذلتها فى معاصيه فقد اهنتها»;26 هنگامى كه خود را در مسير اطاعت به كار گرفته، خود را تكريم نموده و اگر آن را در مسير گناه و تخلّف از دستورات خداوند به كار گيرد، به خود اهانت كرده است.

بنابراين، همان گونه كه رسيدن به سن هفت سالگى و اولين روز ورود به مدرسه، با اينكه مرحله جديدى از تكاليف را براى فرزندان به دنبال خواهد داشت، به عنوان روزى مبارك براى فرزندان و والدينشان قلمداد مى شود و بسيارى از خانواده ها چنين روزى را جشن مى گيرند، ورود به سن تكليف و رسيدن به مرحله اى كه انسان شايستگى و قابليت مخاطب پروردگار عالميان قرار گرفتن را پيدا مى كند و مسئوليتى عظيم را براى دست يابى به بالاترين مراحل كمال انسانى و سعادت ابدى خود مى پذيرد، مهم ترين حادثه در طول زندگى انسان و شيرين ترين خاطره در دوران حيات اين دنيايى او خواهد بود. اين روز مبارك اگرچه همچون وقايع پيشين مملو از تكاليف جديد و مسئوليت هاى تازه است، اما چون حاكى از شايستگى انسان بوده و امكان دست يابى به پيشرفت و تكامل را فراهم مى آورد بسيار ميمون و ارزنده خواهد بود. از اين رو، همان گونه كه تكاليف آموزگار براى دانش آموز توهين قلمداد نمى شود، تكاليف الهى نيز هيچ گاه از سوى انسان فهيم و خردمند توهين محسوب نمى گردد و با آغوش باز آن را مى پذيرد و عزم خود را بر انجام آن تكاليف جزم مى نمايد. همچنين اگر جامعه اى را از تعليم و تعلم كه ظاهر آن سراسر تكليف و زحمت است، محروم كنند هيچ عقل سليمى آن را مطلوب نمى شمارد و به بانيان و مسبّبان اين محروميت خرده گرفته، رفع محروميت را خواستار مى شوند.

پى نوشت ها

1ـ ر. ك. ژان پل سارتر، اگزيستانسياليسم و اصالت بشر، ترجمه مصطفى رحيمى، انتشارات نيلوفر، 1380، ص 26.

2ـ همان، ص 27 و 28.

3ـ همان، ص 28 و 29.

4ـ همان، ص 35.

5ـ در زبان عربى، صاحب حق با حرف «لام» و مكلّف با كلمه «على» مشخص مى گردد. از اين رو، عبارت «للّه على الناس» ناظر به حق خدا و تكليف انسان است.

6 و 7 و 8 و 9ـ نهج البلاغه، ترجمه محمّدرضا آشتيانى و محمّدجعفر امامى، ح 244 / ح 330 / خ 216.

10ـ بديهى است اگر كسى كه حق به سود او در جريان است داراى عقل و خرد نباشد شايستگى تكليف را ندارد و نمى توان او را در برابر حقوقش مكلّف دانست. براى مثال، حيوانات و نباتات داراى حقوقى هستند، كه انسان ها مكلّف به رعايت آن هستند، امّا حقوق آنها مستلزم آن نيست كه ما نيز بر عهده آنان حقوقى داشته باشيم تا به واسطه آن حقوق تكاليفى متوجه آنان گردد.

11ـ در آيه 120 سوره بقره، خداوند به مسلمانانى كه پس از آگاهى از راه درست از يهود و نصارا تبعيت مى كنند، متذكر مى شود كه از خدا توقع هيچ گونه يارى و نصرتى را نداشته باشند. امّا در اين آيه شريفه يارى مؤمنان را بر خود ثابت شده و فرض مى داند. به نظر مى رسد خداوند در اين آيه شريفه حق مؤمنان مى داند كه آنان را يارى رساند; زيرا آنان از هر آن كس كه غير اوست اعراض كرده و تنها به او پناه برده اند و هرگز خواست و رضاى او را با رضاى هيچ مخلوقى معاوضه نكردند.

12ـ احمدبن محمّدبن خالد البرقى، المحاسن، قم، مجمع جهانى اهل بيت(عليهم السلام)، 1413 ق، ج 1، ص 42 / محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، بيروت، مؤسسة الوفاء، 1403، ج93، ص 189، ح 22.

13ـ محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 14، ص 37، ح 13.

14ـ همان گونه كه اشاره شد، لطف و عنايت و مرحمت پروردگار، آن چنان بر بندگانش بسيار است كه اولياى الهى هرگز به خود اجازه نمى دادند چنين جسارتى نسبت به خداوند نموده، سخن از حقوق خود بر ذات مقدسش بر لب برانند; خدايى كه معدن لطف و رحمت است، خدايى كه همه هستى بشر و تمام نعماتى كه شامل حال او شده و به شمارش نمى آيد از اوست. از اين رو، در دعاهاى مأثور نهايت تذلل و خشوع از سوى ائمّه معصومان نسبت به خداوند بيان شده، همه تقصيرها متوجّه بندگان او شده است. براى مثال، در دعاى شريف «كميل» اميرالمؤمنين خود را شرمنده در پيشگاه مقدسش مى شمارد، خداوند را بلندمرتبه و عظيم معرفى مى كند و عرضه مى دارد: «اللهم عظم سلطانك و علا مكانك و خفى مكرك و ظهر امرك و غلب قهرك و جرت قدرتك و لا يمكن الفرار من حكومتك.» آنگاه تمام تقصيرها، اسراف ها، ظلم ها، معاصى، قبايح و جهالت ها و نادانى ها را متوجه خود مى داند و سپس با تمام وجود اظهار ندامت كرده، عرضه مى دارد: «و لقد اتيتك يا الهى بعد تقصيرى و اسرافى معتذراً، نادماً، منكسراً، مستقيلا، مستغفراً، منيباً، مقراً، مذعناً، معترفاً.» و با التماس از او مى خواهد كه عذرش را بپذيرد و لطفش را همچنان شامل حالش گرداند: «اللهم فاقبل عذرى و ارحم شدة ضرى و فكنّى من شد وثاقى يا رب ارحم ضعف بدنى...» اكنون بنده اى كه چنين در پيشگاه پروردگار خويش بايد متواضع باشد، و چنين نسبت به او جفاكار است، در مقابل خدايى كه نهايت لطف و مرحمت و بنده نوازى را در مورد او به انجام رسانده است، چگونه مى تواند نسبت به او حقى داشته باشد و يا دم از حقوق خويش زند؟! از اين رو، حضرت على(عليه السلام)در اين دعاى شريف هيچ حجتى را براى خود در برابر خداوند قايل نيست و معروض مى دارد: «فلك الحمد على فى جميع ذلك ولا حجة لى فى ما جرى فيه قضاؤُك.» بنابراين اگر در اينجا سخن از حق انسان بر خداوند رانده مى شود تنها به دليل بحث علمى است و فرض بر آن است كه اگر خداوند متعال، بندگان خود را مكلّف به انجام احكام شريعت مى كرد، بدون آنكه ابزار موردنياز بشر را براى انجام آن تكاليف به او بدهد; ابزارى همچون عقل، آگاهى، قدرت، و تمكن بر انجام آن تكاليف. آنگاه چنين تكليفى صحيح و حكيمانه نبود و آنان مى توانستند در پيشگاه مقدسش اقامه حجت كنند و نسبت به عدم مراعات حقوق مكلّفان اقامه دعوا نمايند، و حال آنكه ذات مقدس پروردگار منزّه از هرگونه ظلم و يا انجام فعل غير حكيمانه است، از اين رو، هم عقل و بلوغ را شرط تكليف مى داند و هم تمكن را، و تصريح مى فرمايد: «لا يكلف اللّه نفساً الّا وسعها.» علاوه بر اينها، پيامبران را به همراه كتب آسمانى براى آگاهى آنان از راه سعادت و رستگاريشان مى فرستد تا علاوه بر آگاه نمودن آنان، از ايشان دستگيرى نمايند.

1515و16ـ ناصر كاتوزيان، مقدمه علم حقوق، تهران، سهامى انتشار، 1378، ص 250.

16

17ـ عبداللّه جوادى آملى، فلسفه دين، قم،اسراء،1380،ص76و77.

18 و 19ـ همو، «حق و تكليف»، مجله حكومت اسلامى، ش 29 (پاييز 1382)، ص 54 / ص 55.

20ـ ر.ك. مصطفى ملكيان، اقتراح درباره «انتظار بشر از دين»، مجله نقد و نظر، ش 2 (1375)، سال دوم، ص 34 و 35.

21ـ محمّدبن احمدالانصارى القرطبى، تفسير قرطبى، بيروت، داراحياء التراث العربى، ج 14، ص 256.

22ـ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 252.

23ـ نهج البلاغه، خ 193.

24ـ ابن ابى الحديد، پيشين، ج 3، ص 185.

25ـ نهج البلاغه، حكمت 331.

26ـ على بن محمّداليثى الواسطى، عيون الحكم و المواعظ، قم، دارالحديث،1376،ص136/محمّدتميمى آمدى،غررالحكم،ح4085.